

گزارش میدانی «شرق» از حضور کودکان در گاراژ تفکیک ضایعات

کارگران کوچک



روزهایی که باید سنگ فرز بزئیم سخت می‌شود و روی صورتمان می‌پرد. تمام دستام زخمی شده» و دست‌های سیاه و کوچکش را با چند زخم عمیق و خراشیدگی بالا می‌آورد تا حرف‌هایش را تأیید کند.

باز زندگی پرشانه‌های کودکانه

پشت گاراژ را با چوب و ایرالنت اتاکی ساخته‌اند و محمد و سهراب صبح تا شب آنجا کار می‌کنند. سهراب با برادرش کار می‌کند. او نیز مانند بقیه بچه‌ها چون کارت نداشته و وضعیت مالی خانواده‌اش خوب نبوده مدرسه را رها کرده و دل به کار داده است. پدر سهراب ۴ساله چند سال پیش فوت کرده و حالا تمام مسئولیت چهار خواهر و دو برادر کوچکش و اجاره خانه بر عهده او و برادرش است. تمام آرزوی سهراب کارکردن در میوه‌فروشی است. «میوه‌فروشی تمیز است. مثل اینجا همه‌چیز سیاه نیست، من از کثیفی خوشم نمیاد.»

محمد هم‌سن و سال سهراب است. خال بزرگی بالای لبش دارد و دستانش به طور عجیبی خشکی زده‌اند. موقع راه‌رفتن پاهایش را روی زمین می‌کشد و همین موضوع سرعت کارکردن و راه‌رفتنش را کم می‌کند و دلیلی شده برای بلندشدن صدای صاجکارش. از او می‌پرسم چه اتفاقی برای پایش افتاده؟ به پای راستش نگاه می‌کند و می‌گوید: «دانشتیم کار می‌کردیم، شیشه را شکستند و خورد به پای من. رفتم بیمارستان و گفتند تاندون پاره شده. پول که نداشتیم فقط پرستار پانسمان کرد و چند وقت بعد یک خانم خیر پیدا شد و پول عمل را پرداخت کرد؛ چند وقت بعد دوباره برگشتم به کار داغونی. الان هم به خاطر همین نمی‌توانم درست راه بروم. صبح‌ها که بیدار می‌شوم راه‌رفتن برایم سخت است و باید نیم‌ساعت راه بروم تا پا گرم شود و بعد هم این شکلی را می‌روم». محمد هیچ‌وقت به مدرسه نرفته و سواد خواندن و نوشتن هم ندارد، چون آن‌طورکه خودش می‌گوید پدرش از همان اول اهل کارکردن نبوده و محمد و برادرش مجبور شده‌اند هزینه‌های خانه و زندگی را تأمین کنند.

اسماعیل و آرزوهای رفته‌اش

اسماعیل هم از بچه‌هایی است که در گاراژ رفت و آمد دارد. ظاهرش از بقیه مرتب‌تر است، چون ضایعات را خرید و فروش می‌کند. متولد ایران است و به خاطر مشکلات مالی مجبور شده درس و مشق را بپوسد و دل به کار ببندد اما هنوز چیزی که باعث می‌شود دلش بگیرد، همین دوری از درس و مدرسه است. «آرزوی من این است که افغانستانم آباد شود. بتوانم راحت به مدرسه بروم. دیگر کار نکندم. سربلند باشم، سه سال است کار می‌کنم و دلم گرفته.»

دل اسماعیل ۱۵ساله فقط از مدرسه‌نرفتن نگرفته، رفتارهای بد و خشونت‌آمیز صاحبکارش هم مزید بر علت است. می‌گوید: «سرم پدا می‌زند. هر روز دعوا داریم اما چه کار کنم؟ باید بسازم چون آخرماه به من پول می‌دهد. روزی صدارم می‌گوید اسماعیل زود باش، اسماعیل سریع باش، اسماعیل کار مشتری را راه بنداز و گاهی با فحش و کتک اینها را می‌گوید.»

شغل مورد علاقه او موتورسازی است. چند ماه هم کنار اوستا خلیل ایستاده و کار یاد گرفته اما دوباره مجبور شده به گاراژ برگردد و کارهای خطرناک انجام دهد. «بعضی وقت‌ها باید با دستگاہ فرز کار کنی یا هواپرش روش کنی. اینها خیلی خطرناک‌اند. یک بار هم به خاطر کار صورتم سوخت.» دستش را روی همان قسمتی که سوخته بود می‌کشد. «خاله تمام اینجا سوخته بود. الان خوب شده ولی خیلی بد سوخت.» از او پرسیدیم چطور صورتت سوخت؟ او

ریحانه جولایی: آفتاب بی‌رمق صبح روی کوچه خاکی افتاده. تا چشم کار می‌کند گاراژ است و کمی بیشتر که وارد کوچه می‌شوم بوی تند چوب و زباله‌های سوخته آزاردهنده می‌شود. میان ماشین‌های باری گاهی کاری‌های خالی هم دیده می‌شود که گوشه دیوار با زنجیر بسته شده‌اند. به میانه خیابان نرسیده سررو کله بچه‌ها ظاهر می‌شود، چندتایی از پسرها مأمور خرید نان صبحانه‌اند. چشم‌ها و چهره‌هایشان نشان می‌دهد که سیر خواب نشده‌اند اما به‌رحال باید برای شروع کار آماده شوند. کم‌کم در گاراژ‌ها با سروصدا بازی می‌شود و کمتر از یک ساعت کوچه پر می‌شود از کودکان کار، مردان کارگر، نیسان‌هایی که بار دارند و کاری‌هایی که بارشان کیسه‌های رنگی بزرگ و اجسام سنگین و تکه‌تکه‌شده فلزی است. در افغانستان که جنگ شد، مردم زیادی آورده شدند. بسیاری از آنها به ایران آمدند تا شاید بتوانند کمی بهتر زندگی کنند و برای اعضای خانواده‌شان مبلغی هرچند اندک بفرستند تا حداقل از پس نیازهای ابتدایی خود ب‌آیند. در این میان کودکان سرر از کارگاه‌های زیرزمینی درآوردند و بخش قابل توجهی از آنها حالا در صابشر شهریار مشغول به کار هستند، کاری که برای بیشتر آنها سخت، سنگین و طاقت‌فرساست، اما چاره‌ای جز این برایشان نمانده است. این گزارش روایت یک روز کار کودکان در کارگاه تفکیک زباله است.

از فریاب تا تهران به امید زندگی بهتر

شکرالله اولین روزهای ۱۸سالگی را می‌گذراند. گوشه کارگاه نشسته و براساس آن چیزی که زیر دستش است، ضربات چکشش را تنظیم می‌کند. از فریاب افغانستان، ۱۰ روزه با هزار سختی، کیلومترها پیاده‌روی و در نهایت چند ساعت در صندوق عقب ماشین بودن، قاچاقی به ایران رسیده تا خرج زندگی خانواده و همسر ۱۵ساله‌اش را دربیآورد. کنارش ظرفی فلزی است که ته آن آتش کوچکی روشن کرده و هرازگاهی تکه‌ای از ضایعات را در آن می‌اندازد و دودش چشمانش را سرخ کرده؛ می‌گوید کارش را دوست دارد، اما نگاهش از چیز دیگری خبر می‌دهد.

«خرج خانواده را از ایران می‌فرستم. بخشی از پول برای پدر و مادر و خواهرانم است و قسمتی از آن هم برای نامزدم است تا پول را جمع کند و چند سال دیگر که اوضاع در افغانستان بهتر شد برگردم و خانه و زندگی خودم را داشته باشم. به امید اینکه در افغانستان زندگی بسازم اینجا کار می‌کنم». پسر جوان سکوت می‌کند و بعد دوباره چکش را بالا می‌برد. چند ضربه پشت هم می‌زند و این‌بار بدون اینکه از او سؤال کنم خودش به حرف می‌آید: «کار سخت است. زمستان که می‌شود سخت‌تر. چکش از آهن است. صبح‌های زمستان از سرما نمی‌توانم بردارمش. دستانم یخ می‌زند، حس انگشتانم می‌رود تا وقتی که چکش کمی گرم شود. دیگر چه کار کنیم؟ باید خرج خانه بدهیم. برای شش میلیون تومان که آخر ماه چهار میلیون آن می‌رود افغانستان.» با لبخند کجی سرش را تکان می‌دهد و می‌گوید: «تازه خرج آنها هم درنمی‌آید. چیزی که عذابم می‌دهد دیدن دستار پدرم است. او در افغانستان گل‌کار است (کارگر) وقتی در سرمای زمستان راه دستانش می‌ترکد، از غصه دنیا برایم تمام می‌شود.» کارگردن در تفکیک زباله رویای شکرالله نبود. آرزویش مکانیک‌شدن است و به قول خودش اینجا کار می‌کند تا روزی که به کشورش برگردد، ماشین بخرد و مکانیکی یاد بگیرد.

کودکی که کارش داغونی است

تا پیش از اینکه وارد گاراژ شوم نشانه‌هایی از وجود کودکان توجهم را جلب کرد. گوشه‌ای یک کامیون اسباب‌بازی کنار دیوار پارک شده، کمی آن‌طرف‌تر ماشین مشکی پلاستیکی و درنهایت احسان‌الله که زیر آفتاب به دیوار تکیه کرده و مشغول جداکردن قطعات یک زباله فلزی است. زمانی که متوجه توجهم به خودش می‌شود، بازیگوشانه زبانش را بیرون می‌آورد و به صورتش چین می‌دهد و شکلک درمی‌آورد.

حیات‌الله از همه بچه‌ها شیطان‌تر است. از زیر کار در رو و بازیگوش. پشت موتور نشسته و با برادر دوقلویش بازی می‌کنند، می‌خندند و صدای خنده‌هایشان فضای سرد گاراژ را پریمی‌کند . ۱۱ساله است و به قول خودش کار «داغونی» می‌کند؛ یعنی از هشت صبح تا هشت عصر مس، برنج، آلومینیوم، باتری سوخته و پلاستیک جدا می‌کند. دایی حیات‌الله چند سال پیش با خانواده به ایران مهاجرت کرده و باعث شد تا حیات‌الله و خانواده‌اش هم به ایران بیایند و از همان موقع بچه‌ها به جای درس خواندن روزهایشان را در گاراژ‌های تاریک، پر از دود و کثیفی می‌گذرانند. گاراژی که آرزوی معلم‌شدن حیات‌الله را هم مثل روزهای کودکی‌اش نابود کرد.

تفکیک‌کردن زباله‌ها کار چندان راحتی نیست و خطرات زیادی برای یک کودک ۱۱ساله دارد. او می‌گوید: «کار داغونی بعضی وقت‌ها آسان است اما

خبر برگزیده

واگذاری کودکان بی سرپرست و بدسرپرست به خانواده‌ها به جای بهزیستی

ایسنا: سعیدعلی کاظمی، دبیر مرجع ملی کنوانسیون حقوق کودک، با اشاره به ابلاغ اصلاح آیین‌نامه اجرایی قانون حمایت از کودکان و نوجوانان بی‌سرپرست و بدسرپرست، از الحاق یک ماده به آیین‌نامه اجرایی این قانون خبر داد تا به موجب آن، کودکان بی‌سرپرست یا بدسرپرست به جای نگهداری در مراکز بهزیستی یا مؤسسات تحت نظر آن، تا زمان تعیین تکلیف آنان از سوی مراجع قضائی، به‌طور موقت از سوی خانواده‌ها مراقبت شوند.

او توضیح داد: قانون حمایت از کودکان بی‌سرپرست و بدسرپرست با ۳۷ ماده در سال ۱۳۹۲ به تصویب مجلس شورای اسلامی رسید. ماده ۳۶ این قانون به‌صراحت مقرر کرده است که «به‌منظور انجام صحیح مسئولیت پذیرش، نگهداری و مراقبت، حضانت و سرپرستی کودکان بی‌سرپرست و بدسرپرست توسط سازمان بهزیستی کشور و اختیار واگذاری سرپرستی آنان به خانواده‌های واجد شرایط و مؤسسات، آیین‌نامه‌های اجرایی این قانون با پیشنهاد وزارتخانه‌های کشور، تعاون، کار و رفاه اجتماعی و دادگستری ظرف سه ماه از تاریخ تصویب این قانون تهیه شود و به تصویب هیئت وزیران برسد.»

او با بیان اینکه ماده قانونی مذکور دارای چند محور درباره وظیفه صحیح نگهداری، مراقبت، حمایت و سرپرستی از کودکان بی‌سرپرست و بدسرپرست است و هرکدام از این واژه‌ها و اصطلاحات دارای کاربرد معنایی خاصی هستند، گفت: یکی که مطرح شده و شاید در آیین‌نامه مورد غفلت واقع شده بود، درباره اختیار واگذاری سرپرستی به خانواده‌های واجد شرایط و مؤسسات است. تاکنون شیوه‌کار بر این منوال بوده است که سازمان بهزیستی بعد از دستور مقام قضائی، کودکان را در مراکز خود یا در مؤسساتی که با مجوز سازمان بهزیستی فعالیت می‌کنند، نگهداری می‌کرد؛ اما با توجه به مطالعات انجام‌شده، مشخص شده نگهداری از کودکان به صورت اردوگاهی به ساحت‌های مختلف سلامت آنان آسیب می‌رساند و موجب بروز اختلالات در سلامت جسمی مثل مشکلات بلع و برخی اختلالات در سلامت روان کودک مانند دلبستگی ناایمن و برخی اختلالات دیگر در سلامت اجتماعی کودک به‌ویژه درخسوص اعتمادبه‌نفس و مهارت‌های ارتباطی خواهد شد.

کاظمی با اشاره به موارد اصلاحی آیین‌نامه قانون حمایت از کودکان بی‌سرپرست و بدسرپرست تصریح کرد: در اصلاحیه ماده یک آیین‌نامه، تعریف مؤسسه گروهی و مؤسسه پرست خانوادهمحور اضافه شده و همچنین ماده ۱۳ که به نوعی قلب آیین‌نامه اصلاحی است، به آن ملحق شد. در ماده ۱۳ اشاره شده که باید طبق شیوه‌نامه‌ای که توسط بهزیستی و مرجع ملی حقوق کودک با همکاری برخی نهاده‌ها تهیه شود، کودکان برای مراقبت موقت به خانواده‌های داوطلب سپرده شوند.

او به دیگر موارد اصلاحی آیین‌نامه مذکور اشاره کرد و گفت: همچنین ماده دیگری اضافه شده است که بر اساس آن، مرجع ملی حقوق کودک بر این فرایند نظارت دارد. بنابراین در این مصوبه چند اتفاق افتاده است: اول، با توجه به اینکه در گذشته مراقبت از کودکان به موجبات دستورا‌لعمل‌های داخلی سازمان بهزیستی بود، اکنون به موجب شیوه‌نامه‌ای است که در مرجع ملی حقوق کودک به تصویب رسد و با استانداردهای حقوق کودک و مصالح عالیه اطفال انطباق می‌یابد. دوم آنکه مؤسساتی جدید شکل خواهد گرفت که الگوی مراقبت آنها از کودکان که در روش خانواده‌محور است و جایگزین روش‌های اردوگاهی و گروهی موجود خواهد شد و سوم اینکه در گذشته نظارت بر نحوه نگهداری در مراکز و مؤسسات بر عهده سازمان بهزیستی و مراجع قضائی بود، اما به موجب اصلاح این آیین‌نامه و با توجه بهغدغه‌هایی که درباره کیفیت نگهداری این کودکان وجود دارد، علاوه بر سازمان بهزیستی و مراجع قضائی، مرجع ملی حقوق کودک نیز بر فرایند مراقبت از اطفال نظارت می‌کند و همین موضوع شرایط بهتری را برای کودکانی که در اختیار خانواده‌ها هستند، فراهم خواهد کرد. چهارم اینکه خانواده‌های شایسته امکان نگهداری کودکان بی‌سرپرست و بدسرپرست را خواهند داشت و شرایط دشوار فرزندخواندگی بر این فرایند حاکم نخواهد بود.

دبیر مرجع ملی حقوق کودک ادامه داد: در ماده ۱۳ که به تصویب هیئت وزیران رسیده است، گفته می‌شود که بهزیستی می‌تواند دو مدل مؤسسه برای نگهداری کودکان داشته باشد که یک مدل آن مؤسساتی هستند که تاکنون از کودکان به صورت گروهی و در فضایی فیزیکی نگهداری می‌کردند و دسته دوم مؤسساتی هستند که به آنها مؤسسات دارای الگوی مراقبت خانوادهمحور گفته می‌شود؛ این مؤسسات به جای اینکه دارای یک فضا باشند، چند خانواده زیرمجموعه آنها قرار می‌گیرند تا به جای اینکه از کودکان در فضای خاصی نگهداری شود، خانواده‌های علاقه‌مند همکار این مؤسسات برای مدتی از کودک به‌طور موقت تا زمان تعیین تکلیف مراقبت کنند.

به گفته دبیر مرجع ملی کنوانسیون حقوق کودک، این خانواده‌ها با خودشان از جهت بضاعت مالی وضعیت خوبی دارند و از کودک مراقبت می‌کنند یا ممکن است از خانواده‌های خوبی باشند که در تربیت کودک توانمند هستند، اما از جهت مالی نیازمند حمایت هستند. در حالت دوم به جای اینکه مؤسسه برای نگهداری کودک در مرکز هزینه‌کنند، همان هزینه را به خانواده پرداخت می‌کند. بنابراین به موجب این آیین‌نامه مؤسسات دارای الگوی مراقبت خانوادهمحور هم شکل گرفتند و اکنون برخی از این مؤسسات در کشور در حال فعالیت هستند. البته تعداد مؤسسات در آینده بیشتر خواهد شد.

ادامه از صفحه ۸

نمی‌شود دست روی دست بگذاریم

یک شوخی دردناک است. طبیعی است که یک محیط‌بان نمی‌تواند همه این مناطق را زیر نظر داشته باشد و به شکل شایسته‌ای از آن محافظت کند؛ آن‌هم درحالی‌که امکانات آنها به‌شدت ضعیف است و نه دوربین‌های مناسبی برای دیدن منطقه دارند و نه وسایل ایاب و ذهاب به اندازه کافی. در مجموع حتی با داشتن چنین امکاناتی هم مراقبت از یک محیط طبیعی و یک زیستگاه به اهمیت زیستگاه‌های یوز با اختصاص هر ۳۰۰ هزار هکتار به یک محیط‌بان تقریباً به معنی حفاظت‌نگردن از آن منطقه است. به جز این مسئله مجاری استخدام محیط‌بان هم از این‌انگامه مؤسسات دارای الگوی مراقبت خانوادهمحور هم شکل می‌گیرد. با این حال در سال‌های گذشته این استانداردها نادیده گرفته شده و این یکی از چالش‌های پیش‌روی حفاظت از یوزها در ایران است.

اینها به جز یوزهایی هستند که ممکن است در جاده تلف شده باشند و گزارششی از وضعیت‌شان وجود نداشته باشد، بهمن نجفی در ادامه توضیحاتش درباره سفرهای آموزشی می‌گوید: «تاکنون در جاده‌های شاهرود، کرمان، بافق و مهریز، یوز در تصادف خودرو کشته شده است که نشان از ضرورت کار تبلیغی به‌ویژه در این مناطق برای آگاهی مردم در راستای حفاظت از یوزپلنگ ایرانی دارد. عکسی که بر روی کاروان نصب شده، یوز ایرانی است و هنگامی که در پارکینگ یا محلی توقف می‌کنم، معمولاً رانندگان می‌آیند و درباره یوز صحبت می‌کنیم و اگر کسی یوز مشاهده کرده، اطلاع می‌دهد یا عکس می‌گیرند و با این کار تشویق می‌شوند که از یوز حفاظت کنند. وقتی مردم تصویر یوز را بر روی ماشین می‌بینند، انکار یوزپلنگ آنها را به سوی خود می‌خواند و به سوی خودرو می‌آیند و درباره یوزپلنگ پرس‌وجو می‌کنند و برای حفاظت از آن مردم را تشویق می‌کنیم.

گزینش محیط‌بان‌ها و سایر چالش‌ها

از بهمن نجفی می‌خواهیم که درباره مهم‌ترین چالش‌های حفاظت از یوز کمی برای‌مان توضیح دهد. او می‌گوید که به جز مسئله ایمنی جاده‌ها و ساخت زیرگذرها مسائل دیگری هم وجود دارند که آمار نگران‌کننده‌ای در مقایسه با استانداردهای جهانی دارند. آمار‌های نگران‌کننده‌ای که نشان می‌دهند توجه به یوزها به اندازه اهمیت موقعیت آنها نیست. یکی از این مسائل موضوع تعداد محیط‌بان‌هایی است که باید از یک منطقه حفاظت کنند. نجفی می‌گوید سرانه یک محیط‌بان برای حفاظت از ۳۰۰ هزار هکتار محیط طبیعی چیزی شبیه

^[1] یک شوخی دردناک است

^[2] یک شوخی دردناک است